



من حاج احمد را کُشتمم! چه کسانی نخواستند حاج احمد برگردد

آقایان می‌گویند اسنادی دال بر زنده بودن چهار دیپلمات را داریم؛ خیلی هم خوب اما دست کم یک برگ از این اسناد را به مردم ارائه کنید؛ به مردم هم نه به خانواده‌های آنها نشان دهید.

بامروز سالگرد ربوده شدن حاج احمد متوسلیان و سه همراهش است که همچنان پس از گذشت سه دهه نتیجه پیگیری از احوال این فرمانده بزرگ در هاله ای از ابهام است. اما دلیل اینکه تا کنون علی رغم دستگاه‌های پر قدرت امنیتی و قضایی جمهوری اسلامی چرا تا کنون نتیجه ای برای این پرونده حاصل نشده جای بحث و تأمل است.

**حمید داوود آبادی** از محققین حوزه دفاع مقدس و کسی که ۲۷ سال روی پرونده ربوده شدن این چهار دیپلمات فعالیت می‌کند در کانال تلگرامی خود دو خاطره را برای اولین بار منتشر کرد و پیش از آن نوشت انتشار این خاطرات علی رغم میل خواهی بود.

به همین دلیل دقایقی با او گفت و گو کردیم تا دلیل این کراهت در انتشار را جويا شویم. وی می‌گوید: جدیداً جو سازی هایی توسط برخی آقایان صورت گرفته اگر کسی بنا به دلایلی بگوید این عزیزان به شهادت رسیده‌اند، خیانت کرده. نمی دانم چرا بعضی ها به هر وسیله حتی دروغ دنبال زنده بودن حاج احمد و همراهانش هستند که اگر در این ماجرا ما به دنبال حقیقت می‌بودیم پرونده زودتر به نتیجه می‌رسید.

تا امروز نه در دستگاه قضای ما و نه در لبنان هیچ پرونده ای برای این اتفاق تشکیل نشده و ما این سالها فقط دنبال تبلیغات بودیم و شعار دادیم. آقایان می‌گویند اسنادی داریم دال بر زنده بودن آنها، خیلی هم خوب اما اقلاً یک برگ از این سندها را ارائه دهید به مردم. اصلاً به مردم هم نه به خانواده های آنها نشان دهید.

برخوردها طوری شده که انگار حرف زدن از شهادت این عزیزان حرام است. ادعاهایی مطرح می‌شود که باید معلوم شود راست است یا دروغ؟ عیسی ایوبی یکی از کسانی که حرف‌هایش در ماجرای ربوده شدن چهار دیپلمات قابل اعتناست می‌گوید اینها به شهادت رسیده اند و بنده به عنوان یک محقق حرف‌های او را مطرح کردم و می‌گویم خیلی خب اگر شما حرفی خلاف این آقا دارید مطرح کنید آن هم با سند و مدرک. اما تنها حرف زدن در این موضوع موجب اهانت کردن به طرف مقابل می‌شود.

ما که خدای نکرده نمی‌خواهیم به زور کسی شهید شود اما واقعا یک سند نداریم دال بر زنده بودن آنها.

بنده با اغلب مسئولینی که به نوعی درگیر این پرونده هستند صحبت کردم و بدون استثنا همه می‌گویند آنها به شهادت رسیدند اما شما از قول ما این را مطرح نکن. و حتی یکی از آنها گفت: نظام فعلا آنها را زنده می‌خواهد.

آنچه در ادامه خواهید خواند خاطره ای است که داوود آبادی برای اولین بار پس از ۳۵ سال منتشر کرده است:

چه کسانی نخواستند حاج احمد برگردد؟!

خاطره ای که ۲۲ سال است بغضش دارد گلویم را می‌خراشد و امسال، بالاچاره و یک بار برای همیشه، می‌گویم.

هرچند که می‌دانم خیلی به ضررم تمام خواهد شد!

هرچه که بد شود، از غربت و مظلومیت ۳۵ ساله حاج احمد متوسلیان، کاظم اخوان، تقی رستگار و سید محسن موسوی که بیشتر نیست!

اللهم فك كل اسير

خرداد ۱۳۷۴، همراه حسین عزیزی رفته بودیم لبنان. یکی از روزها رفتیم طرف بعلبک تا چند تایی از دوستان قدیمی ام در بعلبک را پیدا کنم.

از شانس خوبم، برادر یکی از آنها را به نام «حمیه» گیر آوردم ولی خودش نبود. طبق مهمان نوازی لبنانیها، به زور ما را به خانه اش برد و شب را مهمان آنها بودیم. خانه ای کوچک و شدیداً فقیرانه، ولی به بهترین نحوی از ما پذیرایی کرد و انصافاً چیزی کم نگذاشت.

حمیه از اعضای رده بالای «جنبش امل» بود و من با برادر کوچکتر او «اکرم حمیه» تابستان سال ۶۲ در مقر امام مهدی (عج) بعلبک بودم و اتفاقاً عکسهایم را هم آورده بودم.

در بین گپ و گفت، حرف کشید به چهار گروگان ایرانی. وقتی گفتم: «یکی از اهدافم در این سفر این است تا ردی از آنها پیدا کنم» حمیه چشمانش گرد شد و گفت: «توافقاً یکی از افراد اصلی که در ربودن آنها دست داشته، الان در بیروت یک تعمیرگاه بزرگ اتومبیل دارد.»

از خوشحالی نمی‌دانستم چه بگویم. وقتی فهمیدم او «روبرت مارون حاتم» معروف به «کبرا»، (محافظ شخصی «ایلی حبیقه» فرمانده پست بازرسی «حاجز برباره» بیروت، محل اسارت گروگانها) فردی است که شخصاً حاج احمد متوسلیان را دستگیر کرده، زبانم بند آمد.

دیگر تحمل ماندن نداشتم. وقتی پرسیدم: چگونه می‌شود او را دید؟

گفت: «راستش من خودم نمی‌دانم او کجاست، ولی یکی از نیروهای اطلاعات سازمان امل دقیقاً او را شناسایی کرده و محلش را بلد است ولی یک مشکل دارد.»

با تعجب پرسیدم مشکل چیست؟ که گفت: «چون کبرا از مسئولین رده بالای وحشی و جنایتکار فالانژها بوده، لو دادن او خیلی خطر دارد. برای همین او مبلغی پول می‌خواهد. پول را هم بعد از این که شما رفتید سراغ او و مطمئن شدید خودش است، می‌گیرد.»

مبلغ را که گفت، آن زمان به پول ما می شد «دو میلیون تومان».

نماز صبح را که خواندیم، یک ماشین گرفتیم و تخته گاز رفتیم بیروت. اعصاب نداشتم. اضطراب وجودم را گرفته بود. نمی دانستم چطوری با کسی که حاج احمد متوسلیمان را ربوده، روبرو شوم. و چه کنم؟!

همان اول صبح، رفتم سراغ آقا رضا از دوستان حاج احمد. داخل اتاق که شدم مشغول خوردن صبحانه بود. تعارف کرد که بنشینم. دستپاچه گفتم: «آقا رضا ... آقا رضا .... بگو چه خبری دارم؟»

با تعجب پرسید: چی؟

با ذوق و شوق فراوان که به تته پته افتاده بودم، گفتم: حاج احمد ... رفیقتون ... از اون خبر گیر آوردم.

لقمه در دستش ماند. چشمانش گرد شد. گفت: از حاج احمد؟ چه خبری گیر آوردی؟ از کی؟ کجا؟

که قضیه را تعریف کردم و گفتم که عامل اصلی ربودن حاجی در همین بیروت یک وجبی است. فکرش را بکن آن نامرد خبیث الان دارد در تعمیرگاه خود کار می کند و بغل گوش ما زندگی راحت!

سرش را برد در ظرف غذا، لبخندی تلخ زد و گفت: خب. حالا بشین صبحونت رو بخور.

فکر کردم دارد شوخی می کند! با تعجب گفتم: آقا رضا، حاج احمد. اونی که دزدیدنش.

و باز خندید و گفت: صبحونه چی می خوری؟ فول یا حُمص؟

اصلا نپرسید کجاست و کیست و کی این اطلاعات را به شما داده.

یکی دو ساعت بعد که احساس کردم حالش بهتر شده، گفتم: آقا رضا، نمی خوای یه فکری بکنی و با کسی مطرح کنی که یه جوری بریم ببینیم این یارو کجاست و چیکار می کنه و چه خبرهایی از حاج احمد و بقیه داره.

فقط خندید.

چند روز بعد، ناامید و خسته، شکسته و عصبانی، از لبنان برگشتیم ایران.

بعدها شنیدم «روبرت مارون حاتم» معروف به «کبرا» عامل اصلی ربایش چهار گروگان ایرانی در تیر ماه ۱۳۶۱ در حاجز برباره، چون از طرف دستگاه قضایی لبنان به جرم جنایات بیشمارش تحت تعقیب بوده، از لبنان گریخته و به کانادا رفته است!



\*من حاج احمد را گشتم!

نمی دانم چرا حسی مرا به دنبال سرنوشت حاج احمد و دوستانش می کشید. غیرت دینی و ایرانی؟ نمی دانم. عشق و ایمان به فرمانده ای که اصلا ندیده بودمش؟ نمی دانم. هر چه بود، باعث شد تا هر از چند گاه، کار و زندگی را واگذارم، مبلغی قرض کنم و با هزینه شخصی بروم لبنان تا ببینم حاج احمد چی شده!

زمستان ۱۳۷۷ برای چندمین بار راهی سوریه و لبنان شدم. مثل همیشه با هزینه شخصی و از همه مهمتر، شدیداً مراقب از اینکه برخی افراد و واحدها متوجه نشوند به لبنان آمده ام تا گیر ندهند و کارم را سخت یا ناموفق نکنند! درست مثل عملیات شناسایی در خطوط دشمن در جبهه!

در سوریه با حجت الاسلام «اختری» چند ساعتی مصاحبه کردیم.

در لبنان هم با حجت الاسلام «سید حسن نصرالله» دبیرکل حزب الله گفت و گو کردیم.

حرفهای عجیبی زده شد. غالب آنها مبنی بر شهادتشان بود. آن روزها هیچ تریبون و نشریه ای برای انتشار مصاحبه ها نداشتیم. (سال ۱۳۸۰ که مجله فکه منتشر شد، شروع کردم به انتشار مصاحبه ها درباره گروگانهای ایرانی. کتاب کمین جولای ۸۲: تاریخ خرداد و تیر ۱۳۸۰)

سال ۱۳۷۸ همراه دو تا از دوستان، جلسه ای با یکی از مقامات بالای کشوری داشتیم. در آن جا قضیه «روبرت مارون حاتم» معروف به کبرا را بازگو کردم و این که رد او را در بیروت زده بودم. لبخندی زد و گفت: من با کبرا صحبت کردم.

با تعجب گفتم: پس پیداش کردید؟

که گفت: نه. یکی دو سال بعد از گروگانگیری حاج احمد، در بیروت، بچه ها کبرا رو پیدا کردند و آوردنش پیش من. مجبور شد اصل قضیه رو تعریف کنه. حرفهای عجیبی زد.

اشتیاقم را که دید، از نگاهش فهمیدم حرفهای خوشایندی زده است. با اصرار پرسیدم که کبرا به شما چی گفت؟ که ادامه داد: کبرا گفت: ما اصلاً اونا رو نمی شناختیم. اون روز سیصد چهارصد نفر مسلمان رو دستگیر کرده و کشته بودیم. ماشین آنها که به حاجز برbare رسید، جلوش رو گرفتیم. ساعتی معطلشون کردیم. یکی از اونا از ماشین اومد پایین و درحالی که کارت دیپلماتیک در دست داشت، اومد طرف ما. خندیدیم و او را به زور سوار ماشین کردیم و گفتیم که باید منتظر بمانید.

چند دقیقه ای نگذشت که یکی از آن چهار نفر که فکر کنم پیراهن سفید تنش بود و بینی اش شکسته بود، با عصبانیت از ماشین پیاده شد و آمد طرف من. ناگهان احساس خطر کردم. تا نزدیکم شد، کلت کبرای خودم را از کمر کشیدم و گلوله ای در صورتش خالی کردم  
«...»



کبرا در کنار بشیر جمیل رهبرفالانژها

منبع : فارس

تاریخ انتشار : چهارشنبه ۱۴ تیر ۱۳۹۶ ساعت ۱۵:۰۵

کانال رسمی ابراهیم رضایپور

[https://telegram.me/joinchat/A6diBzylRm\\_K۲\\_gDQ۲L۸aw](https://telegram.me/joinchat/A6diBzylRm_K۲_gDQ۲L۸aw)